پیشخوان

نظروگذری بر
«یادنامه استاد مختار علیزاده»

مثالی بر «توفیق رفیق، بدرقه طریق»

■ شاهد توحیدی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، در بردارنده یادها و یادمان‌هایی از زنده‌یاد استاد مختار علیزاده است. این یادنامه از سوی احترام ملت پرست تدوین شده و انتشارات سوره مهر، آن را روانه بازار کتاب ساخته است. تارنمای ناشر در اشاراتی چند، در باب مضمون این کتاب آورده است:« کتاب توفیق رفیق بدرقه طریق، یادنامه استاد مختار علیزاده، نوشته احترام ملت‌پرست است که انتشارات سوره مهر آن را منتشر کرده است. این اثر، مجموعه‌ای غنی از زندگی مختار علیزاده است. مختار علیزاده، در سال ۱۳۲۱ متولد شد. از دانشگاه تهران، در رشته فلسفه فارغ‌التحصیل شد و برای ادامه تحصیل خود، به ایتالیا و بعد به قاهره سفر کرد. او تحصیلات خود را در مقطع دکتری در دانشگاه عین‌الشمس مصر رها کرد و به ایران بازگشت و به تدریس حکمت هنر اسلامی پرداخت. مختار علیزاده مبحث زیبایی‌شناسی در حکمت اسلامی را همچون مبحث هستی‌شناسی می‌دید. از نظر او هنر به معنی دینی، صرفاً یک خلاقیت دلپذیر و دلپسند نیست، بلکه بابی است که انسان از طریق آن، می‌تواند به حقیقت عالم هستی دست یابد. در واقع هنر به‌عنوان نوعی خاص از حکمت، می‌تواند ما را به حقیقت هستی نزدیک‌تر کند. او همچنین مسئولیت‌های سیاسی- اجتماعی فراوانی، در طول حیات خود بر عهده داشت: معاونت تحقیقات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، قائم‌مقام سه معاونت پژوهشی و برنامه‌ریزی دانشگاه تهران، معاون علمی و پژوهشی فرهنگستان هنر، معاون پژوهشی و برنامه‌ریزی سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، استاد دانشگاه تهران، ریاست گروه ادبیات و فلسفه سازمان تحقیقات و کتب درسی وزارت

زنده‌یاد استاد مختار علیزاده

آموزش‌وپرورش، مدیر کل طرح و برنامه وزارت آموزش‌وپرورش، ریاست کمیسیون علوم انسانی دانشگاه تهران، سرپرست پژوهشکده هنر و دیگر مناصب. کتاب توفیق رفیق بدرقه طریق، مجموعه‌ای گیرا و کامل از زندگی مختار علیزاده است، که در هفت فصل تألیف شده است: در بخش اول، به زندگینامه مختار علیزاده پرداخته شده است و نقاط عطف زندگی این محقق و استاد حکمت عرفان اسلامی، بررسی و بیان شده است. در بخش دوم و سوم کتاب، سخنان مختار علیزاده و دوستان و هم‌نشینانش مطرح می‌شود. در بخش چهارم، مصاحبه‌ها، مقالات، سخنرانی‌ها و درس گفتارها در مورد حکمت عرفان اسلامی از زبان خود استاد بازگو شده‌اند. در بخش پنجم و ششم، نظریات درباره استاد علیزاده، تقدیرنامه‌ها و یادبودهایی که برای ایشان ترتیب داده شده، ثبت شده‌اند و در بخش هفتم، مقالات علمی دانشمندان ایرانی و خارجی ارائه شده است...».

در یکی از بخش‌های این بزرگداشت‌نامه، در باب خصال اخلاقی زنده‌یاد علیزاده می‌خوانیم:« با اینکه خودش حقوق چندانی نمی‌گرفت اما اغلب ضامن وام افراد مختلف بود. روزی یکی از کارکنان دانشگاه پیش او آمد و ناگهان به زیر پایش افتاد و شروع کرد به بوسیدن پاهایش! استاد می‌گفت: من با تعجب نگاه می‌کردم و سر در نمی‌آوردم. تا اینکه مرد در صحبت‌هایش گفت: شما فرشته‌اید، شما کی هستید؟ پرسیدم: چه شده؟ معلوم شد من مدت‌ها پیش ضامن وام ایشان شده بودم، اما پس از چند ماه از کار برکنار شده بود و ماه‌ها اقساط او را از حقوق من کم کرده بودند! من نمی‌دانم که آقای علیزاده آیا متوجه شده بود که حقوقش کسر می‌شود یا نه و اگر هم متوجه می‌شد، نمی‌پرسید چرا کم شده و تازه اگر می‌دانست که وام کسی از حقوقش کم می‌شود، هرگز حرفی می‌زد؟ از اینگونه جریانات، در زندگی‌شان فراوان بود. گاهی برای ضامن شدن فردی، حتی خودش دفترچه باز می‌کرد و مبلغی در صندوق می‌گذاشت، تا ضامن شود و دیگر آن مبلغ را نمی‌گرفت... ».

۲۹بهمن ۱۴۰۲، دیدار شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل هاشم و شهید مالک رحمتی، با رهبر معظم انقلاب

«شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل‌هاشم در قامت یک پدر»
در گفت و شنود با سیدمحمدمهدی آل‌هاشم

پدر می‌گفت: تا آخرین لحظه سرباز آقا هستم

■ معصومه محرمی

فرزندان، معمولاً حاملان و راویان موثق‌ترین خاطرات‌اند. هم از این روی گفته‌های ایشان از پدر، جذابیتی افزون دارد. در گفت‌وشنود پی آمده، سیدمحمدمهدی آل‌هاشم فرزند شهید آیت‌الله سیدمحمدعلی آل هاشم، در سالروز شهادت وی، به بازگویی پاره‌ای از یادمان‌های خویش پرداخته است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

به عنوان آغازین سؤال، شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل‌هاشم در قامت یک پدر را با چه خصال و ویژگی‌هایی به یاد می‌آورید؟

پدر بزرگوارم، شاگرد مکتب پیامبر خدا(ص) و ائمه اطهار(ع) بود. او هیچ‌وقت برای خودش زندگی نکرد، هیچ چیزی را هم برای خودش نمی‌خواست. دنبال مقام و شهرت نبود. تنها برای رضای خدا و بندگان خدا خدمت کرد. تنها خط قرمزش، رهبری معظم انقلاب اسلامی و فرماندهی کل قوا بود و خود را سرباز حضرت آقا و نظام اسلامی می‌دانست. خادم ملت بود. در شبانه روز، تمام سعی و تلاش او، خدمت به مردم بود. برای تاریخ ارتش جمهوری اسلامی ایران و آذربایجان، فراموش نشدنی بود. با معرفت، مهربان، با محبت، متواضع و البته مقتدر بود. نیروی ارزشی انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران بود. خدمت به مردم را، اولویت کار خود می‌دانست. مردم‌مدار و دین‌مدار بود. دنبال مقام و مسئولیت و شهرت نبود. اعتقاد داشت، نباید بین مردم و مسئولین فاصله وجود داشته باشد. دل مهربان و بزرگی داشت. با کودک، کودک بود و با جوان، جوان.

زندگی بنده و خواهرم در تهران بود اما مادر هر جا که بابا بود، به آنجا می‌رفت. زمانی که پدر به عنوان نماینده ولی فقیه در آذربایجان‌شرقی انتخاب شد، مادر هم با پدر به تبریز رفت. مادر تنها مانده بود زیرا پدر خیلی سرشان شلوغ بود، با این حال همچنان حواس‌اش به این بود که مبادا کسی از نزدیکانش از بیت‌المال استفاده کند. اگر مادر کاری داشت، به هیچ‌وجه از ماشین بیت‌المال استفاده نمی‌کرد، بلکه با خودروی شخصی پدر، به انجام کار خود می‌پرداخت. پدر هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد، تا در هیچ منصب دولتی به فعالیت بپردازم. او معتقد بود دیگران خواهند گفت از جایگاه پدری استفاده کردم و به این منصب رسیده‌ام. الان هم یک نمایندگی بیمه هست و بنده از این طریق، گذران زندگی می‌کنم.

رابطه ایشان با پدرشان را چگونه دیدید؟ در این‌باره چه نکاتی را برجسته می‌بینید؟

ایشان، احترام خاصی برای پدر بزرگوارشان قائل بود. همیشه می‌گفت:« من هر چه دارم، از پدرم دارم». همیشه به این اعتقاد داشت، اولویت من خدمت به پدرم و مادرم بوده است. (لازم به ذکر است که مادربزرگوارشان، زودتر از ایشان از دنیا رفته بودند). پدر بزرگم نیز همیشه می‌گفتند و می‌گویند: «سیدمحمدعلی هم فرزندم، هم دوست و رفیقم هست و چون از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی حکم دارند و نماینده ایشان هستند، بر من هم ولایت دارند. به واقع از جایی به بعد، او بر من پدر بوده است... ». بعد از شهادت پدرم نیز روزهای سختی بر پدربزرگم می‌گذرد. خدا ایشان را محفوظ بدارد.

در رابطه عاطفی پدر با خانواده و فرزندان، شاخص‌ترین سرفصل‌ها کدامند؟ نحوه تعامل ایشان با همسر و فرزندان، چگونه بود؟

رابطه ایشان با خانواده، همسر، فرزندان و نوه‌هایش، بسیار صمیمی بود. درست است به خاطر مسئولیتی که داشت، در ارتش و سنگر امامت جمعه، فکر و ذکرش این بود که فرمان رهبری را اجرا و به ملت خدمت کند و همیشه در مأموریت و بازدید و سرکشی از یگان‌ها، بازار، کارخانجات و امور ملت بود و در خانه حضور کمی داشت، ولی مرتب تلفنی با ما در ارتباط بود. برای خانواده، ارزش زیادی قائل بود. رابطه بنده و پدرم نیز خیلی صمیمی بود، چنان‌که رابطه ایشان با پدر بزرگوارشان هم خیلی خوب بود. بنده هم این الگو را از پدرم گرفتم. چون من در تهران زندگی می‌کنم و هر روز، حداقل سه الی چهار بار تماس تلفنی داشتیم. در همه امور، با هم مشورت و صحبت می‌کردیم. بنده را امین خود می‌دانست. موضوعاتی که باید من در جریان آنها می‌بودم را به من می‌گفت. ارتباط خاصی با نوه‌هایش داشت و تلفنی، با آنها صحبت می‌کرد. تمام کارهای شخصی ایشان، با من بود. البته با مادرم نیز ارتباطی بسیار صمیمی داشت.

حاج آقا دو فرزند دارند، یک پسر و یک دختر. از پسر دو نوه پسر و از دختر، یک نوه پسر و دو نوه دختر دارد. هر وقت به تهران می‌آمد، سعی می‌کرد همه را دور هم جمع کند. تولد همه‌مان را به یاد داشت و حتماً، به این مناسبت برای‌مان کادو می‌خرید. همیشه به کارنامه نوه‌ها نگاه می‌کرد و بعد می‌پرسید: حالا از من چه می‌خواهی! در یک کلام، وابسته به خانواده بودند. همیشه ما را نصحیت می‌کردند که مردم‌دار و از حاشیه برحذر باشید. پدر با ازدواج در سنین جوانی، کاملاً موافق بود و همیشه می‌گفت: همه چیز باید در وقت خود انجام گیرد. همسرم دختر یکی از رفقای صمیمی پدر است که روحانی هستند و رفت‌وآمد خانوادگی داشتیم. برای ماه‌عسل به مشهد می‌رفتیم که پدر در لحظه بدرقه بغلم کرد و در گوشم گفت: «فکر کنم کارت بانکی من پیشت مانده است!». دست در جیبم کردم و کارت پدر را به خودش دادم، ولی هاج و واج نگاهش می‌کردم. بابا دوباره به حرف آمد و گفت: «از این به بعد، خودت باید از پس زندگی مشترکت بر بیایی و دیگر من نیستم!». این نکته را هم بگویم که پدر به شعر علاقه زیادی داشت و شعرهای زیادی را هم از حفظ بود. از آنجایی که همسر بنده هم علاقه زیادی به شعر داشت، چندین بار با هم مشاعره کرده بودند. حتی یک بار در مسیر تهران تا تبریز، همسرم شعر فارسی می‌گفت و پدر در جوابش، شعرهای ترکی می‌خواند!

پدر در تربیت فرزندان و به ویژه آموزش آنان از چه شیوه‌هایی استفاده می‌کردند؟ با توجه به اینکه چندین سال مسئول عقیدتی سیاسی ارتش بودند، آیا در تربیت روحیه نظامی‌گری داشتند؟

درست است که ایشان در یک مرکز نظامی فعالیت می‌کرد، ولی اصولاً بسیار مهربان بود. مسائل اداری را به خانه نمی‌آورد، هرچند که در خانه هم بسیار مقتدر بود. زمانی که در ارتش فعالیت داشت، به هنگام حضور در خانه، حتی با وقت کمی که داشت، کلاس‌های دینی و قرآنی برای ما می‌گذاشت، از قبیل قرائت، ترجمه و تفسیر قرآن. هیچ‌گاه اجازه دخالت در امور اداری را به خانواده و اطرافیانش نداد. همانطور که عرض کردم، اجازه استفاده از امکانات دولتی را نیز. بر خانواده ما، همیشه نظم حاکم بود. تا قبل از سال ۱۳۹۳ که ازدواج کنم، تقریباً در همه مأموریت‌ها همراه با پدر بودم. ایشان می‌گفت:« خدمت سربازی دو سال است، ولی محمدمهدی الان سال‌هاست سربازی می‌کند!». دوست داشتم که هر لحظه در کنارش باشم و یاد بگیرم. پدر سختی‌های زیادی کشیده بود، ولی هیچ وقت دوست نداشت کسی سختی بکشد. از این رو منش پدرانه ایشان، در همه خانواده‌های ارتشی جاری بود. همه آنها، پدر را عین پدر خودشان می‌دیدند! من آنقدر با پدرم رفیق بودم که وقتی در سال ۱۳۹۱ مادرم به حج واجب رفت، من از دانشگاه یک ترم مرخصی گرفتم، تا پدر تنها نباشد و تا لحظه آخر شهادت‌شان نیز همه کارهای شخصی‌شان را من انجام می‌دادم.

در دوره مسئولیت آیت‌الله آل هاشم در ارتش، چه مسائلی در خور توجه اند؟

از خاکی بودن، تواضع و مردم داری ایشان در زمان مسئولیت در ارتش، خاطرات بسیاری وجود دارد. همیشه می‌گفت: این سربازها امانتی در دست ما هستند که باید از آنها مراقب کنیم. با سرباز، مثل سرباز بودند و با فرماندهان نیز تعامل بسیار خوبی داشتند. خود را، نیرویی جهادی و کمک کار آنان می‌دانستند. یادم است پس از آن‌که پدر به عنوان نماینده ولی‌فقیه و امام جمعه تبریز منصوب شد، روز خداحافظی‌شان با ارتشی‌ها، اغلب همکارهایش داشتند گریه می‌کردند. روز بسیار ناراحت کننده‌ای بود، هم برای خودش و هم برای همکارهایش. آن روز به من گفت: «ماشین شخصی‌ات را بیاور، با آن به خانه برمی‌گردیم، من دیگر در اینجا مسئولیتی ندارم که از ماشین دولتی استفاده کنم... ». حتی به این نکته‌های ریز هم، بسیار دقت می‌کرد. در آن روز وقتی سوار ماشین شد و راه افتادیم، بعد از دو دقیقه گفت: «بایست، برگرد!». برگشتیم، دوباره پیاده و وارد ساختمان شد. در آبدارخانه را باز کرد و به سه یا چهار سرباز داخل آن گفت: «من یادم رفت از شما خداحافظی کنم، شما در این مدت خدمت خیلی زحمت کشیدید و خواستم از شما تشکر کنم!»

من در زمان مسئولیت پدر در ارتش، وقتی ایشان برای بازدید به اردوی راهیان نور می‌رفت، حدود ۱۷ یا ۱۸ سال، در خدمتش بودم و در خلال این سفرها، چیزهای زیادی یاد گرفتم. وقتی برای بازید به مرزها می‌رفت، بیشتر به مشکلات سربازان رسیدگی می‌کرد، مسائلی از قبیل داشتن تانکرهای آب و مواد غذایی و دیگر ملزومات. برای بازدیدهایش، هیچ وقت ساعت مشخص نمی‌کرد. چون اهل تشریفات نبود. می‌گفت: «اگر من ساعت مشخص کنم، خدایی نکرده گروه تشریفات یا سربازها یا فرماندهان از ساعت‌های قبل به زحمت می‌افتند». پدر در عید نوروز و ماه مبارک رمضان، با سربازان افطار می‌کرد و برای حل مشکلات‌شان، با آنها به صحبت می‌پرداخت. در ماه‌مبارک رمضان، برای سربازانی که شیفت بودند و نگهبانی می‌دادند، با هزینه شخصی خودش نان و افطاری می‌گرفت. یک بار برای یکی از استان‌ها، مأموریتی داشت. قرار بود که ساعت ۱۱ در آنجا باشد. ایشان تنها برای خودش، در ساعت ۶ صبح بلیط پرواز گرفت و همراه و محافظ نبرد. اکثراً در هر جایی که می‌رفت، بدون محافظ و همراه می‌رفت. به فرودگاه مقصد که رسید، تنها بود. از فرودگاه یک تاکسی گرفت و به آن یگان رفت. دید که آنها بنر خوشامدگویی زده‌اند و گروه تشریفات، روی زمین و زیر آفتاب نشسته‌اند و برای استقبال در چند ساعت بعد، آماده می‌شوند! خیلی ناراحت شد. به ورودی پادگان و محل دژبانی رفت و گفت:« من می‌خواهم به دفتر عقیدتی- سیاسی بروم». دژبان گفت: امروز از تهران، حاج آقا آل‌هاشم می‌آید و اعضای عقیدتی- سیاسی، مشغول تدارک هستند. امروز برای ملاقات، وقت نیست! پدر گفت: «بگویید آل‌هاشم آمده است!». بعد از چند دقیقه، اعضای عقیدتی- سیاسی آمدند و دیدند نماینده ولی‌فقیه و ریاست سازمان، تنها، با تاکسی و بدون هیچ تشریفاتی، برای بازدید آمده است! باور نمی‌کردند. پدر از اینکه سربازان گروه تشریفات، زیر آفتاب و روی زمین نشسته بودند، ناراحت شدند. ایشان بسیار ساده‌زیست و مردم دار بودند.

رابطه پدر با بدنه جامعه در طول تصدی امامت جمعه تبریز، از چه مختصات و ویژگی‌هایی برخوردار بود؟

در پاسخ به سؤالات قبلی گفتم، پدر با مردم رابطه‌ای بسیار صمیمانه داشت. ایشان از جنس مردم بود. فقط امام جمعه نبود، بلکه امام شنبه تا جمعه بود. مثلاً به فکر دست فروشان بازار و چندین بار پیگیر جای مناسب برای آنها بود. با کسبه و بازاریان، ارتباط خوبی داشت. سعی داشت، تا اتحاد بین مردم و مسئولان را ایجاد کند و توسعه دهد. در نماز جمعه، میز خدمت گذاشت. وقتی نرده‌های نمازجمعه را برداشت، درست است فشارهای زیادی را تحمل کرد، ولی ارتباط بین مردم و مسئولین را نزدیک نمود. خودش سوار تاکسی یا مترو می‌شد، تا درد دل مردم را بشنود و از مشکلات آنها اطلاع داشته باشد. به دانشگاه‌ها، خوابگاه‌ها و سلف‌های دانشگاه می‌رفت. اساساً ارتباط خاصی با دانشجویان داشت و می‌گفت: «اینها سرمایه‌های ما هستند». دانشگاه را خانه خود و نهادی مقدس می‌دانست. به حوزه‌های علمیه و به حجره طلاب سر می‌زد و با آنها صبحانه می‌خورد و بحث و گفت‌وگو می‌کرد. به بیمارستان‌ها، مراکز درمانی، پاسگاه‌ها، یگان‌ها، ایستگاه‌های آتش‌نشانی و هلال احمر می‌رفت و از آنها بازدید می‌کرد.

رمز محبوبیت ایشان در دوران امامت جمعه را در چه می‌بینید؟

اشاره کردم راز محبوبیت پدرم مردم‌دار بودن و بی‌ریا بودن ایشان بود. او در این راه، حتی از سلامتی خود گذاشت. با وجود آنکه دیسک کمر شدید و گردن داشت، ولی یک لحظه استراحت نکرد. برای مردم، وقت می‌گذاشت و دیدارهای مردمی داشت. ۲۴ساعته، گوشی همراهشان روشن و به همه پاسخگو بود. شماره ایشان را همه داشتند و خودش شخصاً جواب می‌داد. شب قبل از شهادت، یک پیامک به ایشان دادم که یک نفر می‌خواهد نامه‌ای را به دست رئیس‌جمهور برساند، آن را چطور به دست شما برسانم؟ بابا جواب داد:«خودم از مسیر راه می‌گیرم» و دقیقاً همان نامه را بعد از شهادت از جیب‌شان پیدا کردیم!

خبر سقوط بالگرد حامل پدر، رئیس‌جمهور و همراهان را چگونه دریافت کردید؟ در آن لحظات، به چه می‌اندیشیدید؟

۳۰اردیبهشت ۱۴۰۳، بدترین و تلخ‌ترین روز برای من و خانواده‌ام و بسیاری از ملت ایران بود. هم برای شهادت پدر بزرگوارم که همه زندگی و وجودم بود و هم برای شهادت رئیس‌جمهور محترم، وزیر امور خارجه، استاندار محترم، شهید موسوی عزیز و خلبان‌های ارزشمند ارتش جمهوری اسلامی که هریک را درحدی می‌شناختم. در آن روز، من در تهران بودم. قدری از ساعت یک بعدازظهر گذشته بود که از یکی نهادها با من تماس گرفتند و گفتند: بالگرد حامل پدر و همراهان، از رادار خارج شده است! من سریع با موبایل ایشان تماس گرفتم، زنگ خورد، ولی جواب نداد! خیلی نگران شدم و تماس‌ها هم با من زیاد شد. سریع با هواپیما به تبریز و مستقیما از فرودگاه، به ورزقان و مس سوگون رفتم. تقریباً در ساعت ۷:۳۰ بعدازظهر، به حوالی منطقه رسیدم و خودم شخصاً، به داخل جنگل رفتم و با نیروهای سپاه، ارتش، هلال احمر و و نیروی‌های مردمی، به جست‌وجو پرداختیم. من در زمره نفرات اول خانواده‌های شهدا بودم که در آنجا حضور داشتم. شرایط آب و هوا، اصلاً خوب نبود. مه شدید و بارندگی بود. دوندگی زیادی کردیم. در آن ساعات، دیگر تلفن همراه پدرم در دسترس نبود! بعد از چندین ساعت تلاش بی‌وقفه، نیروهای حاضر در ساعت ۵ صبح اطلاع دادند، محل سقوط بالگرد پیدا شده است. ۲۰دقیقه بعد، به محل دقیق حادثه رسیدم و پیکر پدر شهیدم را دیدم. از داخل جیب ایشان، انگشتری که همراهش بود را برداشتم و در دستم انداختم. سپس به خانواده و دوستان، خبر شهادت پدرم را اطلاع دادم. پیکر پدر را در داخل آمبولانس گذاشتیم و به وادی رحمت تبریز انتقال دادیم. از اینکه پدر مهربان خود را که تمام وجود و زندگی‌ام بود، از دست دادیم، بسیار ناراحت بودیم، ولی از این بابت که به آرزوی دیرینش - که شهادت بود- رسید، آرامش داشتیم. ایشان همیشه می‌گفت و در وصیتنامه‌اش هم که در چندین سال قبل نوشته بود، تصریح داشت: آرزوی شهادت دارم و شهید خواهم شد! حتی در این دو سال اخیر هم، فیلمش موجود است که گفت: ان‌شاءالله من سومین امام جمعه شهید تبریز خواهم شد... و نهایتاً نیز به آرزوی خود رسید.

و کلام آخر؟

از رهبر معظم انقلاب تشکر فراوان دارم که به خانواده شهدای خدمت، لطف و محبت فراوان دارند. در روز نماز بر پیکر شهدا در تهران، خدمت حضرت آقا رسیدیم. پدر همیشه به من گفته بود که هر وقت من به شهادت رسیدم یا فوت کردم، سلام مرا را به رهبر معظم انقلاب برسان و بگو من تا آخرین لحظه زندگی، سرباز ایشان بودم. بعد هم من به حضرت آقا عرض کردم: ما نیز تا آخرین لحظه زندگی، سرباز شما هستیم و جان‌مان را برای شما و نظام جمهوری اسلامی می‌دهیم. سپس از آقا تقاضای انگشتر ایشان را کردم و ایشان با محبت و لطف پدرانه، مرحمت فرمودند. از ریاست محترم جمهوری اسلامی آقای دکتر پزشکیان ممنونم که پس از مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری، اولین دیدار را با خانواده شهید آیت‌الله آل‌هاشم داشتند و همیشه محبت و لطف‌شان، شامل حال ما شده است. از آیت‌الله محمدی گلپایگانی، ریاست محترم دفتر مقام معظم رهبری ممنون هستم که نسبت به خانواده شهدا لطف و عنایت داشتند. از سردار باقری عزیز و سردار سلامی فرمانده محترم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و امیر موسوی، فرمانده محترم ارتش جمهوری اسلامی نیز تشکر فروان دارم. همچنین از جناب آقای دکتر سرمست استاندار محترم و ارزشمند آذربایجان شرقی تشکر ویژه دارم که در طول چند ماهه اخیر، همواره محبت‌شان شامل حال ما بوده است.

> **یادم است پس از آنکه پدر به عنوان نماینده ولی‌فقیه و امام جمعه تبریز منصوب شد، روز خداحافظی‌شان با ارتشی‌ها، اغلب همکارهایش گریه می‌کردند. روز بسیار ناراحت کننده‌ای بود، هم برای خودش و هم برای همکارهایش. آن روز به من گفت:« ماشین شخصی‌ات را بیاور، با آن به خانه برمی‌گردیم، من دیگر در اینجا مسئولیتی ندارم که از ماشین دولتی استفاده کنم...». حتی به این نکته‌های ریز هم، بسیار دقت می‌کرد**

> **پدرم برای مردم، بسیار وقت می‌گذاشت. ۲۴ساعته، گوشی همراهشان روشن و به همه پاسخگو بود. شماره ایشان را همه داشتند و خودش شخصاً جواب می‌داد. شب قبل از شهادت، یک پیامک به ایشان دادم که یک نفر می‌خواهد نامه‌ای را به دست رئیس‌جمهور برساند، آن را چطور به دست شما برسانم؟ بابا جواب داد:«خودم در مسیر راه می‌گیرم» و دقیقاً همان نامه را بعد از شهادت از جیب‌شان پیدا کردیم!**

سیدمحمدمهدی آل‌هاشم در کنار پدرش شهید آیت‌الله سید محمدعلی آل هاشم